

چین، تجارت و ایجاد ثروت به مثابه سیاست خارجی

حسین دهشیار^۱

تاریخ دریافت ۱۳۹۷/۴/۸ تاریخ پذیرش ۱۳۹۷/۸/۱۱

چکیده

امروزه چین از چنان سطحی از توسعه اقتصادی و جایگاه و اعتبار در صحنه بین المللی برخوردار است که در تاریخ مدرن این کشور باید بی سابقه قلمداد گردد. توانمندی های مادی و ماهیت تعاملات و اصول حاکم بر روابط چین با کشورهای سطح اول سیستم بالاخص آمریکا شرایطی را رقم زده اند که به فزونی فراوان همسو با اهداف تعیین شده بوسیله رهبران کشور می باشند. سرزمینی که از زمان انقلاب ۱۹۴۹ برای دهه ها دشمنی با آمریکا و مبارزه با اهداف جهانی این کشور را بن مایه سیاست خارجی خود قرار داده بود از زمان سفر نیکسون به چین به طور رسمی تعامل سازنده با آمریکا را سرلوحه منطبق رفتار بین المللی خود قرار داده است. سوالی که مطرح می شود معطوف به رابطه ای است که از نظر رهبران چین بین اصول سیاست خارجی و توسعه اقتصادی قرار دارد. فرضیه این نوشتار مبتنی بر این دیدگاه است که از نظر رهبران چینی اقتدار بین المللی و رفاه داخلی که یک ضرورت می باشد تنها از بطن توأمان توسعه اقتصادی مبتنی بر صادرات و تعامل سازنده بین المللی بالاخص با قدرتهای بزرگ جهانی می باشد

واژگان کلیدی: تعامل سازنده، سیاست خارجی دو سطحی، نظریه اصلاحات و گشایش، محیط امنیتی خوش خیم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. استاد روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی

نویسنده مسئول، ایمیل: h_daheshiar@yahoo.com

شرایطی که چین در آغازین دهه های قرن بیست و یکم آن را تجربه می کند دو نکته بسیار محرز و حیاتی را به صحنه می آورد. از نقطه نظر سطح توسعه اقتصادی و اعتبار و جایگاه بین المللی واقعیاتی را شاهد هستیم که از آغازین سده ۱۸۰۰ محققاً بی نظیر باید ترسیم گردند. از بعد حیات اقتصادی در گستره سومین جغرافیای وسیع جهانی در بطن رفاه و توسعه اقتصادی مبتنی بر صادرات دستاوردهایی شکل گرفته که بدون توجه به اینکه چه استانداردها و شاخص هایی را بکار بگیریم به ضرورت باید متمایز محسوب گردند. در قلمرو سیاست خارجی تعریفی دو سطحی و پویا راهنمای تصمیم گیرندگان چینی بوده است. سیاست خارجی فرای سازمان دهی به مناسبات جهانی هدفی متمایز یعنی ایجاد محیط خوش خیم بین المللی در بطن تعامل سازنده برای تسهیل ایجاد ثروت و رفاه در داخل را باید پیش ببرد. رهبران چین در طول دهه های اخیر سیاست های کشور را به گونه ای طراحی نموده اند که این درک متجلی گردد که توسعه اقتصادی داخلی که رفاه و ثروت را دست یافتنی می نماید باید صادرات محور باشد و برای تسهیل و ممکن نمودن این مهم سیاست خارجی باید در مسیر تعامل سازنده برای ایجاد محیط خوش خیم بین المللی عمل کند. توسعه اقتصادی و امنیت دو پدیده در هم تنیده هستند که رابطه مستقیم را به صحنه می آورند. کشورهای غرب آسیا برای حیات بخشیدن به توسعه اقتصادی همزمان با بهره مندی از امنیت می بایستی در مسیری به شدت متفاوت از شیوه های کنونی گام بردارند. چین در طول نزدیک به چهار دهه توانسته است الگوی موفق در رابطه با توسعه اقتصادی و کسب امنیت برای ارائه دهد. توسعه اقتصادی ایجادگر رفاه و سیاست خارجی تنش زا بستر ضروری و لازم را برای امنیت بوجود آورده اند. این الگوی موفق آسیایی باید سرلوحه عملکرد کشورهای غرب قاره قرار بگیرد که محققاً دستاوردهای مثبتی را به صحنه خواهد آورد. توانمندیهای مادی و ماهیت تعاملات و اصول حاکم بر روابط چین با کشورهای سطح اول سیستم بالاخص آمریکا شرایطی را رقم زده اند که به فزونی فراوان همسو با اهداف تعیین شده بوسیله رهبران کشور می باشند. سرزمینی که از زمان انقلاب ۱۹۴۹ برای دهه ها دشمنی با آمریکا و مبارزه با اهداف جهانی این کشور را بن مایه سیاست خارجی خود قرار داده

بود از زمان سفر نیکسون به چین به طور رسمی تعامل سازنده با آمریکا را سرلوحه منطقی رفتار بین المللی خود قرار داده است. سوالی که مطرح می شود معطوف به رابطه ای است که از نظر رهبران چین بین اصول سیاست خارجی و توسعه اقتصادی قرار دارد. فرضیه این نوشتار مبتنی بر این دیدگاه است که از نظر رهبران چینی اقتدار بین المللی و رفاه داخلی که مبنای امنیت می باشند تنها از بطن توأمان توسعه اقتصادی مبتنی بر صادرات و تعامل سازنده بین المللی بالاخص با قدرتهای بزرگ جهانی امکان پذیر است.

۱. یک قرن و سه انقلاب

به قدرت رسیدن مائو تسه تونگ و همزمان او در سال ۱۹۴۹ چین را در مسیری قرار داد که پی آمدهای تعیین کننده ای را در صحنه داخلی و محیط بین المللی رقم زد. سقوط آخرین سلسله امپراطوری در سال ۱۹۱۱ را اگر اولین انقلاب در تاریخ این کشور قلمداد سازیم پس از نزدیک به چهار دهه دومین انقلاب که ماهیت ایدئولوژیک داشت در صدد ایجاد نظامی برآمد که ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مطلوب نظر آن از نقطه نظر تاریخی تمایزی به شدت متفاوتی را به صحنه آوردند. واقعیات حیات در صحنه داخلی و عملکرد کشورهای بزرگ و سیاست های سلطه گرایی آنان در قبال چین در طول بیش از یک سده شرایطی را رقم زدند که در بطن آن گریزناپذیری انقلاب دوم متجلی گشت همانگونه که اضمحلال نظم تاریخی امپراطوری محور در آغاز دهه قرن بیستم اجتناب ناپذیر گشت.

کشوری که جمعیت آن از مجموع سکنه امپراطوریهای یکه تاز دوران پيشا کنسرت اروپایی یعنی روسیه، فرانسه، انگلستان و عثمانی بیشتر و گستره ای در حد و اندازه های وسیع ترین جغرافیاهای مستقر را در اختیار داشت به تدریج از زمان به توپ بسته شدن کانتون در سال ۱۸۳۹ در مسیر تباهی قرار گرفت. اجتناب ناپذیری انقلاب های اول و دوم را باید در بطن فرایندها و اتفاقات تاریخی در سرزمینی جستجو کرد که اوج قدرت آن در سده ها و دهه های قبل از ۱۸۰۰ متجلی گشت. کشوری که رهبران آن اعتقاد داشتند حکمرانی در یک امپراطوری کهکشانی را بر عهده دارند با وقوع حوادثی از قبیل اولین جنگ تریاک در ۱۸۳۹، به توپ بسته شدن کانتون، کنترل تایوان بدست ژاپن در

سال ۱۸۹۵ و یکی از بزرگترین نسل کشی های تاریخ که بوسیله این کشور بر علیه مردم چین رقم خورد نمی توانست در مسیر انقلاب حرکت نکند. درک رهبران چین از امپراطوری کهکشانی این بود که این امپراطوری از سه حلقه درهم تنیده تشکیل شده که حلقه مرکزی در برگیرنده کشور چین، حلقه میانی سرزمین های تحت سلطه چین و دورترین حلقه متشکل از سرزمین هایی است که توحش بار زیست می کنند و بی بهره از فرهیختگی فرهنگی هستند که جوهره حلقه اول می باشد. شرایط و واقعیات حیات در شکلی که از دهه های آغازین سده ۱۸۰۰ به صحنه آمدند در تعارض کامل با درکی بود که از جایگاه چین در خاطره تاریخی مردم و رهبران وجود داشت و چنین شد که انقلاب اول و دوم به وقوع پیوست. انقلاب اول فرصت را بوجود آورد که رهبران ملی گرا نظم مورد نظر را به صحنه آورند اما ناتوانی ملی گرایان در قلمرو توسعه اقتصادی و بسط حقارت چین در حیطه بین المللی که سلطه ژاپن بر منچوری را شاید بتوان یکی از برجسته ترین نمونه ها ذکر کرد به صحنه آمدن کمونیستها را گریزناپذیر ساخت همانطور که اقتصاد ورشکسته و دخالت های کشورهای خارجی شکل گیری انقلاب اول و به قدرت رسیدن چیانگ کای شک را فرصت اعطا کرد.

دو دهه پس از انحصار قدرت بوسیله جناح چپ حزب کمونیست به رهبری مائو تسه تونگ و سیاست هایی که منجر به گسترش فقر و قحطی در گستره چین گشت و بسط شکاف در میان دو غول جهان کمونیسم و وقوف به نیاز به دوری از چالش در سیاست خارجی و استقرار نگاه تعاملی چین را در مسیر انقلاب سوم به رهبری دنگ شیائو پینگ قرار داد و منجر به این گشت که چینی متفاوت از نقطه نظر الگوهای اقتصادی مستقر در صحنه داخلی و الگوهای متفاوت رفتاری در قلمرو جهانی پا به صحنه بگذارد که معادلات اقتصادی و بین المللی را جهت گیری متفاوت اعطا کند. قدرت یابی چیانگ کای شک در ۱۹۲۶ و مائو تسه تونگ در ۱۹۴۹ در بطن منازعه و بحران مزمن به وقوع پیوست و به شدت خشونت آمیز بود در حالیکه انقلابی با یکه تازی دنگ شیائو پینگ در ۱۹۷۸ ماهیت نهادینه یافت در بطن دگرگونی آهسته و تدریجی و بدور از خشونت شکل گرفت و در قلمروهای سیاست خارجی و اقتصاد درکی متفاوت را منجر گشت. چین در قرن بیستم سه انقلاب را تجربه کرد که دو تای آن فروزنیترین پی آمدها را در بر

داشته در عصر کمونسیم حادث شد (Lampton, 2014: 4) که البته این دو انقلاب دو مسیر متفاوت و نتایج کاملاً غیر یکسانی را به صحنه آورده اند. مائو تسه تونگ در بطن یک درک اقتدارگرایانه از قدرت نظمی را پایه گذاشت که ماهیتاً بحران زا و خشونت محور بود. میلیونها نفر به ضرورت جزمیت در الگوهای اقتصادی طراحی شده جلن خود را از دست دادند و چین که به جهت وسعت، جمعیت، تاریخ و ظرفیت های در اختیار می بایستی نفوذ زیادی در معادلات منطقه ای و جهانی ایفا کند به یک قدرت تنها و فاقد تاثیرگذاری در حوزه پیرامونی تبدیل شد. به قدرت رسیدن مائو تسه تونگ دگرگونیهای گسترده ای در نظام حکومتی بوجود آورد که مبتنی بر یک ایدئولوژی مشروعیت بخش یعنی کمونسیم بود. ویژگی های رهبری، نهادهای مستقر و چگونگی توزیع قدرت به وضوح متمایز از گذشته جلوه گری کردند که در بطن حمایت کشاورزان و گستره وسیعی از توده مردم گام بر می داشت. پس از دو دهه یکه تازی مائو تسه تونگ در ساختار قدرت محرز گشت فقر اقتصادی، از هم گسیختگی فرهنگی، رویارویی خشونت بار دو نگاه متعارض حاکم در حزب کمونیست و برخورداری از جایگاه وزنی غیر متناسب با ظرفیتهای بالقوه چین در صحنه جهانی انقلابی متفاوت از آن چیزی که در ۱۹۴۹ به صحنه آمد را طلب می کند. کشوری که امروزه در برابر داریم از بطن آن انقلاب سوم ظاهر گشته که مبانی فکری و تجربی آن را رهبری عمل گرا و نه ایدئولوژی پایه گذاشت.

امروزه الگوهای اقتصادی و سیاست خارجی مستقر هستند که بر ویرانه های تفکرات حاکم در دو دهه اول حاکمیت کمونسیم فرصت تجلی یافتند. دنگ شیائو پینگ هر چند انقلابی در قلمروهای اقتصادی و تعاملات بین المللی بوجود آورد اما از همان آغاز محرز نمود که او آگاه است تنها در بطن ثبات سیاسی است که امکان تحول و دگرگونی در رابطه با رفاه توده ها و جنگ گریزی وجود دارد. او انقلابی عمل گرایانه را پایه ریخت که بر خلاف انقلاب اولیه کمونیستی خشونت را مساوی بی ثباتی سیاسی می دانست و این باور را داشت که رفاه اقتصادی و تعامل و بزرگی بین المللی هیچگونه سختی با تعارض درون حزبی و تصفیه سیاسی ندارد. انقلاب سوم که بر اساس دگرگونی بنیادی در رابطه با ساختار اقتصادی و هویت بین المللی شکل گرفت در

چارچوب این اصل طلایی حیات یافت که انحصار حزب کمونیست لنگر توسعه اقتصادی و ارتقاء جایگاه بین المللی می باشد. رهبران معتقد به اقتصاد سرمایه داری در داخل و عدم چالش نظم لیبرال حاکم بین المللی در عین پاک سازی میراث مائو تسه تونگ حاکمیت مطلق حزب کمونیست به عنوان نیروی محرکه فعالیت های اجتماعی را سر لوحه سیاست های خود قرار دارند. در بطن انحصار تمام عیار حزب انقلابی آغاز گشت بدون خونریزی که جایگاه رفیع چین امروزی را ممکن ساخت. در بطن ثبات سیاسی غول خفته ای به نام چین در معادلات اقتصادی جهانی و مناسبات قدرت بین المللی به آنچنان جایگاهی دست یافته که جهت دهنده به نتایج قلمداد می گردد. انحصار حزب کمونیست بدون توسل به خشونت برای پیشبرد سیاست های طراحی شده شرط لازمی بود که دنگ شیائو پینگ آن را طراحی نمود و دوران پسا مائو تسه تونگ را که از بطن آن اقتدار کنونی چین متجلی گشته است را ممکن ساخت.

انقلاب سوم بر این اساس شکل گرفت که « جزمیت سیاسی » باید خود را به « شاخص های قابل اندازه گیری اقتصادی » و شاخص های « عمل گرایانه کارآمدی حکومتی » بدهد. « سیستم اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد » جایگزین « اقتصاد برنامه ریزی » شده گردد. فرمانروایی متمرکز در دستان انقلابیون مسن که از مناطق جغرافیایی قلب سرزمین چین برخاسته و « پیشینه روستایی » داشته به نسل جوانتری که در مناطق ساحلی مستقر و تحصیل کرده های تکنوکرات می باشند منتقل گردد (Li, 2008: 53-94) مرگ مائو تسه تونگ در ۱۹۷۶ هر چند ماهیت الگوهای اقتصادی و بین المللی را که برای دو دهه مبنای سیاست گذاری بود را برای همیشه به زیاله دانی تاریخ پرتاب نمود اما دنگ شیائو پینگ انقلاب خود را تنها در بستر حاکمیت انحصاری حزب کمونیست که از ۱۹۴۹ استقرار یافته بود هر چند با حذف جوهره خشونت بار آن قابل تعریف و اجرا قلمداد ساخت. آرزوی رهبران انقلاب سوم که قدرت در صحنه جهانی و ثروت در صحنه داخلی با رهبری حزب کمونیست بود را در آغازین دهه های قرن بیست و یکم در فرایند نهادینه شدن و سمنت گشتن قرار دادند.

۲. سیاست خارجی ایستا

در سده هایی که رهبران چین این کشور را در کسوت امپراطوری کهکشانی ترسیم می ساختند این باور وجود داشت که این « سرنوشت» چین است که مرکز ثقل جهان باشد و امپراطوری میانه را نماد باشد. رهبرانی که دوران پسا مائو تسه تونگ را طراحی و ترسیم کردند بزرگی و اقتدار چین را یک «ضرورت» و نه یک سرنوشت مختومه مطرح نمودند که تنها در یک صورت تحقق پذیر می باشد و آن هم دستیابی به توسعه اقتصادی و از سویی دیگر تعامل مسالمت آمیز بین المللی با مسئولین نظم جهانی است. مائو تسه تونگ و همفکران او اعتقاد داشتند که برای غیر ممکن ساختن تکرار دوباره آنچه موسوم به «یک قرن تحقیر» (از جنگ اول تریاک تا به قدرت رسیدن کمونیست ها در سال ۱۹۴۹ گریزی جز این نیست که قواعد، رویه ها و اصول حیات بخش نظم جهانی جایگزین گردند و اضمحلال را تجربه کنند. در قلمرو سیاست خارجی چین از زمان به قدرت رسیدن کمونیستها در چارچوب الگوی نظام اتحاد جماهیر شوروی نگاه به صحنه جهانی را طراحی نمود. اساس این الگو تلاش برای بسط ارزشهای کمونیسم و به موازات آن چالش آمریکا در هر نقطه در راستای از میان بردن نظم لیبرال حاکم بود. این الگو بر اساس منطق اولویت قدرت نظامی و به گونه ای بسیار محرز تک بُعدی بود. این نگرش رهبران چین را به این مسیر سوق داد که شعار «قدرت از لوله تفنگ سر بر می آورد» را بن مایه حیات بخش جوهره سیاست خود در صحنه جهانی و بالاخص تعاملات با آمریکا قرار دهند. سیاست خارجی در حوزه پیرامونی (شرق آسیا) و در گستره گیتی در صدد کسب یک هدف و تحقق یک کالا بود و آن هم ایجاد امنیت برای چین در بطن نابودی نظم حاکم جهانی به رهبری آمریکا قرار گرفت.

این درک و فهم از سیاست خارجی منجر به این گشت که در قلمرو سیاست خارجی کشور مواجه با ایستای کامل گردد و چین تبدیل به یک قدرت تنها و به تبع آن با قدرت مانور محدود روبرو شود. سیاست خارجی در کسوت پویایی آن دو هدف همزمان و در عین حال متعارض دنبال می کنند. سیاست خارجی طرح می شود تا این هدف غایی را ممکن سازد که « ایجاد تغییرات» در گستره گیتی به صحنه آید هر زمان فهم شود که وضع موجود امنیت کشور در مفهوم پیچیده آن را تامین نمی کند از سویی دیگر غایت

سیاست خارجی در پرتو این هدف شکل می‌گیرد که تلاش شود « حفظ وضع موجود» به بالاترین ارزش تبدیل شود در صورتیکه وجود آن امنیت در شکل پیچیده آن امنیت کشور را تداوم می‌بخشد. به همین روی باید بیان داشت که سیاست خارجی پویا « مبتنی بر دفاع از ارزش های حیاتی» و از سویی دیگر « دگرگونی در شرایطی» که خطر آفرین برای ارزش های حیاتی می باشد باید در نظر گرفته شود سیاست خارجی پویا در این قالب موسوم به « تئوری دو کالایی» هست (Palmer,2006:2)

تا سال ۱۹۷۲ و ملاقات رهبران چین و آمریکا تحت رهبری مائو تسه تونگ سیاست خارجی چین کمترین بهره ای از درک دو کالایی می برد و به همین روی فاقد پویایی بود. به قدرت رسیدن نیکیتا خروشچف و سیاست های او در رابطه با آمریکا و بالاخص چگونگی پایان یافتن بحران موشکی کوبا آنان را متوجه ساخت سیاست خارجی که «تهاتر» را به عنوان یک گزینه در برابر میسر نداند تنها هزینه آفرین و به تبع آن ارزش های حیاتی و بالاخص امنیت را به شدت در معرض آسیب پذیری قرار می دهد. وقوف تجربی به این مهم جرقه اولین را برای حرکت در مسیر طرح اندازی متفاوتی در قلمرو سیاست خارجی بوجود آورد. ورود چین به کلوپ کشورهای هسته ای در سال ۱۹۶۴ دغدغه های امنیتی چین را برای حرکت در این مسیر و رویارویی اجتماعی با اتحاد جماهیر شوروی را از میان برد و قدرت مانور فراوانی بوجود آورد برای اینکه جناح چپ حزب متقاعد گردد که دشمنی با آمریکا نباید اجتناب ناپذیر گردد. توجه آمریکائیان به اینکه سیاست خارجی چین در خلاء شکل نمی گیرد و باید توجه کرد که در یک نظام اقتدارگرای حزبی با تاکید بر فره مندی « سیاستهای بورکراتیک» (الزامات حزب کمونیست) و « روانشناختی رهبران» (Smith,2012:2) از اعتبار و اهمیت فراوان برخوردار می باشد. وقوف رهبران چین از الگو برداری از اتحاد جماهیر شوروی و وقوف رهبران آمریکا به پیچیدگی تصمیم گیری در پر جمعیت ترین جغرافیای جهان قدرتهای برتر دو سوی اقیانوس آرام را به یک نتیجه و جمع بندی واحد رساند. به دلایل مختلف دو کشور آمریکا و چین از سال ۱۹۷۲ در مسیر درک و فهم متقابل از منافع یکدیگر قرار گرفتند که با مرگ مائو تسه تونگ در سال ۱۹۷۶ شتاب فزاینده ای در فرایند تحول در سیاست خارجی چین بوجود آمد.

رهبران آمریکا و چین به ضرورت واقعیات تحمیل شده به آنان به این نتیجه رسیدند که باید لنزهای ایدئولوژیک را به کناری بگذارند و شرایط را آنگونه که متجلی می گردند در نظر بگیرند و تجزیه و تحلیل نمایند. این بدان معناست که در کنار تاکید بر اهمیت پی آمدها در طرف نگاه ویژه ای هم به فرایندها در قلمرو سیاست خارجی مبذول داشتند و این دوگانگی را وارد فرایند سیاستگذاری نمودند. رهبران چین به تدریج در این مسیر قرار گرفتند که درک پویا را در قلمرو سیاست خارجی متجلی سازند و به همین دلیل درک متفاوت و تعریفی چند بُعدی را راهنمایی خود در این قلمرو قرار دارند. از این منظر سیاست خارجی متشکل از «اهدافی» است که در قالب منافع حیات می یابند، «ارزش هایی» که هویت اجتماعی را دارا هستند، «تصمیماتی» که از بطن فرایندها زائیده می شوند و اقداماتی که موقعیت یا شکست را با توجه به ظرفیت های در اختیار حکومت تجربه می کنند (Webber, 2013:9)

۳. سیاست خارجی به مثابه ارزش افزوده

فهم اینکه سیاست خارجی یک پدیده چند بُعدی و پیچیده است به ضرورت تصمیم گیرندگان در این قلمرو را به سوی درک یک مجموعه از واقعیت انکارناپذیر سوق می دهد. تغییرات وسیعی در منابع و جایگاه دولت ها به عنوان مطرح ترین و تاثیر گذارترین بازیگران در تحلیل نهایی بوجود آمده که در بطن تحولات فزاینده و سریع سیاسی، تکنولوژیک و اقتصادی در دهه های اخیر ممکن گشته است. تغییرات تعیین کننده در فرایند شکل گیری سیاست خارجی بسیاری از مناطق گیتی بوجود آمده ه بازتاب دگرذیسی رسانه ای و تحول در مفهوم دولت به مثابه کارگزار باید قلمداد گردد. اینکه بسیاری از متدها، شیوه ها و ابزارهای پیاده سازی اهداف در قلمرو سیاست خارجی دیگر موثر نیستند و توجه باید معطوف به تحولات در این زمینه گردد. در بطن این تحولات نظری و عملیاتی در قلمرو سیاست خارجی در گستره گیتی است که دنگ شیائو پینگ مسیری متفاوت از گذشته برای چین طراحی نمود با این هدف که از بطن آن جایگاهی رفیع در نظام بین الملل (قدرت) و در قلمرو داخلی رفاه اقتصادی (ثروت) برای چین رقم بخورد.

برای تحقق این مهم نیاز به پذیرش نکته ای کلیدی یعنی اینکه سیاست خارجی بر خلاف نظر انقلابیون جناح چپ حزب که در چارچوب درک عمودی از قدرت طراحی در قلمرو سیاست خارجی را دنبال می کردند باید از منظر یک «بازی (تعامل) دو سطحی» نگریسته شود. درک و سطحی از سیاست خارجی بدین معنا است که باید به دستاورد بطور همزمان در قلمرو بین المللی و داخلی باشد که نظر به این دارد که ارتقاء جایگاه در صحنه بین المللی به ضرورت متکی به ارتقاء حیات اجتماعی است و از یک سوی دیگر اینکه توسعه داخلی (ثروت) تنها در بستر برآزندگی و ارتقاء بین المللی (قدرت) امکان پذیر است. برهم گنش و به عبارتی تاثیر متقابل این دو حیطه است که ارتقاء متوازن را بوجود می آورد. برخلاف الگوی سیاست خارجی روسی که امنیت را تنها در چارچوب های نظامی تعریف می نمود و به بعد داخلی کهودر حد وسیعی تعیین کننده نقش، رفتار و جایگاه در قلمرو بین المللی می باشد توجه نمی کرد. سیاست خارجی که در چارچوب تفکرات دنگ شیائو پینگ منطبق نظری و اصول حیات بخش آن طراحی گشته تنیدگی گریزناپذیر و ضروری دو محیط داخلی و خارجی را تحت پوشش خود قرار داد. این یعنی «سیاست داخلی و دیگر محدودیت های درونی، وابستگی متقابل جهانی، فهم واقع گرایانه از سیاست خارجی و ملحوظ داشتن پویایی عمل و عکس العمل که متأثر از تکنولوژی می باشد» توجه تمام عیار گردد. (Lampton, 2014: 109)

بازسازی فهم سیاست خارجی با وقوف به مولفه های اثرگذار در داخل و معادلات حاکم بین المللی قدم بزرگی بود که برداشته شد و بدنبال خروج مائو تسه تونگ کاملاً خصلت اجرایی همه جانبه یافت. سیاست خارجی که در چارچوب الگوهای اقتباس شده از همسایه بزرگ کمونیست که تاکید بر «بزرگی» به عنوان اساسی ترین مولفه های حیات بخش سیاست خارجی بود ناکافی تشخیص داده شد. چین از نقطه نظر وسعت سومین سرزمین از این منظر در سطح جهانی می باشد. دارایی مرز زمینی با ۱۴ کشور و مرز دریایی با ۶ کشور می باشد. بیشترین جمعیت جهان در گستره جغرافیایی این کشور ساکن هستند. از سال ۱۹۶۴ وارد کلپ کشورهای دارای سلاحهای غیر متعارف گشته است. چین در کنار صدها کلاهیک هسته ای دارای دهها موشک قاره پیما می باشد. اما

نظر دنگ شیائو پینگ همفکران او بزرگی در وهله اول هنگامی تحقق می یابد و معیوب محسوب نمی شود که در آن مرکزیت متوجه ظرفیت های اقتصادی شود. بر اساس این فهم از بزرگی بود که تعریف متفاوتی از سیاست خارجی هادی عملکرد و رفتار و نقش آفرینی چین در قلمرو بین المللی از اواخر دهه ۱۹۷۰ پا به صحنه گذاشت. در چارچوب این تعریف حرکت به سوی یک نظم جهانی جایگزینی باشد اما برخلاف دوران جزمیت ایدئولوژیک از طریق پذیرش «واقعیت عدم تقارن مذاکره شده» این مهم باید تحقق یابد. (Womack,2015:15-37) چین باید بپذیرد که در رابطه با ظرفیت های اقتصادی در اختیار در جایگاهی نیست که بخواهد همترازی را در شکل دادن به واقعیات جهانی بهره مند باشد پس که در بطن وقوف و همسویی با این عدم تقارن تلاش را در شکل دادن به شرایطی (تولید ثروت) متمرکز خواهد کرد که به ضرورت آن معادلات متفاوتی ظهور کنند. با در نظر گرفتن اینکه محیط بین المللی مداوماً در حال تغییر است محیط داخلی هم باید در تناسب با این تحولات پویایی یعنی به روز شدن و به عبارتی وقوف به جابجایی را در نظر بگیرد و استراتژی در هر دو قلمرو داخلی و خارجی تاثیر پذیری را به صحنه آورد. عدم در نظر گرفتن تحولات در مناسبات قدرت در صحنه جهانی و متقارن نساختن واقعیات محیط داخلی به آن منجر می شود که تبدیل استراتژی به سیاست به شدت هزینه آور و در شکل وسیع تر ناکارآمد باشد.

استراتژی که چین در طول دو دهه دنبال کرد استراتژی بقا بود که عناصر آن تکیه به «مشروعیت ایدئولوژیک، تشویق به همکاری با سیستم و بکارگیری خشونت» بود. (D:Ckson,2016:3) به ضرورت ماهیت این استراتژی ایجاب می کرد که در صحنه بین المللی هم تشویق به منازعه و تعارض گریزناپذیر گردد. اما دنگ شیائو پینگ متوجه شد که تداوم این استراتژی به معنای تداوم عقب ماندگی داخلی و قدرت منزوی در جهان بودن را به صحنه می آورد. پس چین را در مسیری قرار داد که معلم فکری او چوئن لای در طول سالها در تعارض با مائو تسه تونگ مطرح می کرد: «در برابر عمل گراها باید عمل گراها، در رابطه با فیلسوفها باید فیلسوف و در رویارویی با کی سینجر گراها باید کی سینجر بود» (McGregor,2017:30). استراتژی مبتنی بر تولید ثروت و ارتقاء جایگاه با درک واقعیات در هر دو حیطه داخلی و بین المللی شکل گرفت. در

چارچوب این استراتژی سیاست خارجی باید اهدافی را دنبال کند که معطوف به تولید ثروت در داخل و بهبود شرایط زیستی باشد که این به تبع خود منجر به ارتقاء جایگاه جهانی که بازتاب تغییر در توزیع قدرت مادی در ساختار نظام بین الملل است. سیاست خارجی می بایستی ایجاد ارزش افزوده نماید نه اینکه برای جامعه هزینه به بار آورد. حرکت در مسیر بوجود آوردن ارزش افزوده از یک سو تولید ثروت در داخل را ممکن و از سویی دیگر معادلات قدرت در گستره جهانی را میسر می سازد. سیاست خارجی بکارگیری خشونت را مبنای تغییر وضع موجود (دگرگون ساختن چگونگی توزیع قدرت) که ممیزه دو دهه پس از انقلاب بود جای خود را تحت زعامت دنگ شیائو پینگ به سیاست خارجی داد که هدفش تغییر وضع موجود از طریق ایجاد ارزش افزوده در داخل از طریق تعامل سازنده در گستره گیتی داد. او اعلام کرد کاری که می خواهد انجام دهد انقلابی دیگر می باشد.

در قلمرو سیاست خارجی چین باید از به «رخ کشیدن قدرتش» خودداری کند و این تصویر را ترسیم نکند که از ظرفیت های خود می خواهد برای به چالش کشیدن دیگر قدرتها استفاده کند. در کنار این مهم چین باید در صحنه سیاست خارجی از « فرصت های در برابر» بهره سیاست خارجی بهره مند از این جوهره که عملکرد اولیه آن معطوف به داخل است در واقع سنبل و واقعیت خط مشی معطوف به ایجاد ارزش افزوده است. سیاست خارجی باید یک هدف عالی تر و غایی تر از سامان دهی مناسبات بین المللی داشته باشد که آن هم همانا توسعه داخلی است و این تجلی ملموس آن چیزی است که از آن به نام ارزش افزوده یاد می کنیم. شرایط محیط بین المللی به گونه ای باشد که تسهیل کننده ثبات داخلی در بطن آن توسعه گردد. در چارچوب این تحولات فکری بود که تعریفی از سیاست خارجی شل گرفت که خواهان «یک محیط امنیتی خوش خیم بیرونی است تا برای چین بوجود آورد که تمرکز بر توسعه داخلی بنماید» (Miller, 2017:28) این درک از سیاست خارجی کاملاً معطوف به واقعیات و در عین حال خواهان شرایطی متفاوت تر که منافع، ارزش ها و هویت چینی را با هزینه های کمتر و بهره های فزونتر تامین کند. محیط امنیتی خوش خیم به این معنا است که نظم لیبرال کنونی را که آمریکا مسئولیت آن را به عهده را در چین خواهان چالش

خشونت بار نیست. حال که آمریکا این احساس را ندارد که چین خطر موجودیتی می باشد این فرصت برای رهبران چین فراهم می گردد که توسعه اقتصادی را که ایجاد گر ثروت و رفاه است با کمترین هزینه دنبال کنند. این اصول از سال ۱۹۷۸ که سیاست خارجی بر اساس ایده دنگ شیائو پینگ موسوم به «اصلاحات گشایش» طراحی گشت ازدهای خفته ای به نام چین را در مسیر دگرگون کردن تمامی معادلات قدرت در بُعد مادی آن قرار داده است.

۴. اقتصاد به مثابه ثروت و قدرت

رفتار و ایفای نقش بین المللی بر اساس الگوی کپی شده از اتحاد جماهیر شوروی که اساس آن چالش نظم حاکم به رهبری آمریکا بود. از نیمه های دهه شصت به تدریج برای رهبران چین محرز گشت که نه تنها ارزش افزوده ای برای کشور ایجاد نکرده بلکه از یک سو حاشیه ای شدن چین در شکل دادن به معادلات بین المللی و از سوی دیگر محروم شدن از دسترسی به سرمایه و تکنولوژی جهانی و به تبع آن تداوم عقب ماندگی اقتصادی را بوجود آورده است. در طی این مدت در قلمرو اقتصادی هم الگوی همسایه کمونیستی در دستور کار قرار گرفت که منطق آن یکه تازی مطلق حزب کمونیست در شکل دادن به مناسبات اقتصادی بود که نتایج به شدت تخریب کننده بر سطح زندگی توده های چینی تحمیل کرد. مخرب ترین تجربه ای که حزب کمونیست تحت هویت مائو تسه تونگ در قلمرو اقتصادی به صحنه آورد در حد فاصل سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰ موسوم به «جهش بزرگ به جلو» بود. در اقتصادی که متکی به تولید کشاورزی و نیروی کار متمرکز در مناطق روستایی بود. با توجه به فقدان سرمایه در جهت سرمایه گذاری برای ایجاد کار و تولید و عدم دسترسی به تکنولوژی پیشرفته که یکی از عناصر اصلی حیات بخش توسعه اقتصادی است. رهبران حزبی با موظف ساختن کارگران به قبول ساعات کار بیشتر در راستای تولید فزونتر بر این باور بودند که در حد و قواره قدرتهای بزرگ اقتصادی قرار خواهند گرفت. این سیاست تبعات اقتصادی و جمعیتی مصیبت باری رقم زد و رکورد اقتصادی طولانی را به بار آورد. سیاست اقتصادی که حزب کمونیست آن را هدایت کرد سبب شد فحطی جامعه را در بر بگیرد و مرگ سی میلیون سبب شود که در کنار نتایج انقلاب فرهنگی بی ثباتی گسترده ای را بوجود آورد که

عملاً کشور را در ۱۹۶۸ تحت حکومت نظامی قرار داد. (Waldr, 2015:4). حزب کمونیست مسئول پیاده سازی اقتصاد سوسیالیستی که طرح آن را از اتحاد جماهیر شوروی گرفته بود کاملاً ناتوان و ناکارآمد در قلمرو اقتصادی نشان داد و این صعود دنگ شیائو پینگ به قدرت را در سال ۱۹۷۷ تسهیل نمود و نظریه او در خصوص عدم تفاوت گربه سیاه و سفید مبنای جایگزینی الگوی توسعه سوسیالیستی با اقتصاد سرمایه داری بازاری گشت.

او این نگاه را مشروعیت بخشید که ایفای نقش جهانی و دستیابی به محوریت در منطقه پیرامونی نیازمند یک بستر اقتصادی پویا و تولیدی است که بر اساس ایجاد حجم وسیع سرمایه رفاه را عمومیت ببخشد و از سویی دیگر موتور حیات بخش قدرت نظامی نافذ گردد. قرار گرفتن در زمره قدرتهای بزرگ اقتصادی که تنها از بطن پیاده سازی الگوی سرمایه داری بازاری امکان پذیر است چین را قادر خواهد ساخت که از طریق رها کردن کنترل دولت بر اقتصاد و عبور از منع سرمایه گذاری خارجی به دو عنصر اساسی حیات بخش توسعه در داخل و ارتقاء جایگاه در بیرون یعنی ثروت قدرت دست یابد. در صورتی این رو مهم تحقق می یابد که دسترسی به تکنولوژیها، مدرن، سرمایه برای سرمایه گذاری، تجربه مدیریتی است که آن هم تنها از طریق تنیدگی در اقتصاد سرمایه داری جهانی می باشد. برای دنگ شیائو پینگ و همفکران او که از ۱۹۷۷ کنترل مدیریت اقتصاد چین را در دست گرفته تجربه ژاپن به شدت تعیین کننده و راهگشا بود که در آن مقطع سمبل رشد و توسعه اقتصادی در آسیا و چالش گر هژمونی اقتصادی غرب به رهبری آمریکا بود. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در شرایطی که چتر اتمی آمریکا را بر سر و سیاست خارجی همسو با ارزش ها، هنجارها و ملاحظات نظم جهانی را برای خود الگو نموده بود. از سال ۱۹۷۹ که نظریه «اصلاحات و گشایش» مطرح شد عصر اصلاحات اقتصادی آغاز گشت. با توجه به وجود نیروی کار زیاد و ارزان قیمت که جمعیت بزرگ متمرکز در روستاها آن را ممکن ساخته بود. منابع طبیعی که سرزمین با وسعت فراوان آن را در اختیار قرار داده بود الگوی رشدی طراحی گشت که کاملاً متناسب با ظرفیت های بومی بود. دستمزد پایین، کارگر فراوان و در دسترس بودن مواد اولیه مورد نیاز بستر مساعد و بسیار مطلوبی را

برای دنگ شیائو پینگ بوجود آورد که الگوی توسعه اقتصادی مورد نظر خود را فرصت موفقیت اعطا کند. با توجه به این واقعیات الگوی توسعه بر اساس «نوع رشد معینی بر بسیج منابع» قرار گرفت. (Kroeber, 2016: ix).

توسعه یک فرایند درک شد که در یک بستر زمانی با توجه به ظرفیت ها، داده ها و دست آوردها باید ماهیت و جهت گیری آن مشخص شود که در آغازین به صحنه آمدن اصلاحات با توجه به وفور منابع انسانی و زیرزمینی الگوی رشد با تکیه بر آنها پایه ریزی شد. همانطور که امروزه که چین جایگاه یکی از فقیرترین کشورهای جهان سوم در سال ۱۹۷۹ ترک کرده و در مقام دومین قدرت اقتصادی قرار گرفته الگوی رشد متکی به «کارآمدی» در رابطه با منابع، سرمایه، مدیریت و تکنولوژی قرار داده است. با نیم نگاهی به فرایند توسعه ژاپن اصلاح گرایان سیستم اقتصاد سرمایه داری مبتنی بر «تولید برای صادرات» را موتور محرکه کسب سرمایه لازم برای پی ریزی زیر بنای اقتصاد خود قرار دادند. (Ross, 2016: 269).

رهبران چین متوجه بودند که می بایستی تمرکز را بر تولید برای صادرات قرار دهد تا سرمایه لازم برای سرمایه گذاری ضروری در داخل در حوزه های زیر بنایی را بدست آورند تا در زمانیکه رشد اقتصادی اولیه که بالا می باشد در مسیر کاهش قرار گرفت در مسیر حرکت اقتصاد مبتنی بر تولید برای صادرات به اقتصاد مبتنی بر تولید برای مصرف به بحران گرفتار نشوند. در طی این دهه ها بطور متوسط رشد اقتصادی ده درصد بدست آمده ولیکن پر واضح است که به تدریج با تنیدگی فزونتر ساختار اقتصاد چین در سیستم سرمایه داری جهانی و حرکت سریع تر به سوی اقتصاد سرمایه داری بازاری که حضور کم رنگ دولت را در بردارد. کنترل مطلق حزب کمونیست بر حیات اقتصادی دچار چالش گردد و «سرمایه داری سرخ» کنونی به مرکزیت حزب کمونیست متحول گردد (Pei, 2014: 12).

کاهش رشد بالای ده درصد که دهه های آغازین محققاً برای رهبران چین محرز بود که قابل دوام نیست و کاهش تدریجی حاصل خواهد شد همانگونه که رشد اقتصادی در سال ۲۰۱۴ به ۷۱۳ درصد در سال ۲۰۱۵ به ۶۷۵ درصد کاهش یافت که این خود نمایانگر حرکت در مسیر اقتصاد مبتنی بر مصرف است. کاهش رشد ضعف محسوب

نمی شود بلکه بر عکس نشان از این دارد که ساختار بوروکراسی حرفه ای تر، کارآمدتر شده و دولت کیفیت مطلوب تری در رابطه با مدیریت بازار یافته و ثروت مردم افزایش یافته که شاخص آن را می توان در بودجه دولت یافت. بودجه دولت در سال ۲۰۱۵ حدود ۲۲۰/۶ درصد تولید ناخالص داخلی بود که در مقام مقایسه با بودجه دولت در سال ۱۹۹۵ که ۱۰/۸ درصد بود جهش بزرگی را نشان می دهد که رشد از ۷۵ میلیارد به ۱/۸۶۲ تریلیون است. چین در سال ۲۰۰۰ همچنین صادر کننده جهان بود که امروزه بزرگترین گشته است و جای آلمان را در سال ۲۰۱۰ گرفت در سال ۲۰۰۰ چین که دارای تجارتی به میزان نصف ژاپن و تولید ناخالص داخلی آن یک چهارم ژاپن بود در سال ۲۰۱۰ به جایگاه دوم اقتصاد جهانی ارتقاء یافت جایگزین ژاپن شد. (Ross, 2014: 269, 271).

نگاه رهبرانی که دوران پسا مائوتسه تونگ را طراحی ساختند اعتقاد داشتند که قدرت و ثروت بطور همزمان بازتاب دستاوردهای اقتصادی می باشد و به همین روی سیاست خارجی غیر مداخله گرایانه را به صحنه آوردند که در بستر آن فضای مناسب برای رشد اقتصادی مبتنی بر تولید برای صادرات فرصت تجلی بیابد. از سال ۱۹۷۹ که این کشور درگیر جنگ با هیچ کشوری نبود موفق شده سهم چین از اقتصاد جهانی را که در سال ۱۹۸۰ به میزان ۲ درصد بوده به ۱۸ درصد در سال ۲۰۱۶ برساند. پیش بینی بر اساس مدل‌های اقتصادی این است که سهم چین در سال ۲۰۴۰ به ۳۰ درصد خواهد رسید. (Allison, 2017: vii).

در چارچوب همه جانبه و عمیق اقتصادی که در بطن یک رشد متوسط سالانه ده درصدی محقق گشته منجر به دگرگونی اساسی در نگاه بازیگران منطقه ی و جهانی به چین و از سویی دیگر ارتقاء تعیین کننده جایگاه و گسترش وسیع حوزه نفوذ و اقتدار این کشور گشته است. آن چیزی که مائو تسه تونگ از زمان به قدرت رسیدن از طریق به چالش کشیدن اصول و ضوابط حاکم بر نظم جهانی به رهبری آمریکا در فرای مرزهای چین و اقتصاد برنامه ریزی سوسیالیستی در درون مرزهای کشور در دستیابی به آن بود و با شکست کامل در تحقق آن روبرو شد در سایه تفکرات و اصولی که دنگ شیائوپینگ مطرح کرد با کمترین هزینه های انسانی و نظامی و فزونتترین بهره های

رفاهی و سرمایه ای امکان پذیر شد. حد و اندازه های جابجایی در توازن جهانی که چین آن را سبب گشته به گونه ای است که جهان باید یک توازن جدید را قواره بندی نماید. « چین را نباید به عنوان فقط یک بازیگر بزرگ دیگر نگاه کرد که اساساً غیر منطقی خواهد بود. این بزرگترین بازیگر در تاریخ جهان باید محسوب گردد» (Blackwill, 2013:42).

نکته اصلی و اساسی در این دگرگونی عظیم در شرایط اقتصادی و سطح غیر قابل باور در دوران قبل و بعد از مائوتسه تونگ این می باشد که آمریکا هیچگاه به ظرفیت های نظامی و ابزارهای سیاسی در اختیار توصل نکرد که جلوی رشد و صعود چین را بگیرد. ۵۰ درصد از اقتصاد جهان بعد از جنگ دوم در اختیار آمریکا بود در حالیکه در سال ۲۰۱۷ به ۱۶ درصد رسید و در طول چند دهه اخیر آمریکا بازار مصرفی خود را در اختیار چین قرار داده و به یکی از سرمایه گذاران اصلی بین المللی در چین تبدیل شده است. آمریکا که در سال ۱۹۱۳ بعد از ۵۳ سال از زمان آغاز حرکت خود انگلستان را به عنوان بزرگترین اقتصاد جهان پشت سر گذاشت (Madison, 2006:462) در آینده قابل پیش بینی چین را در جایگاه امروزی خود خواهد یافت. در عرض کمتر از ۳۵ سال در سایه همسویی محیط بین الملل و اقتصاد سرمایه داری جهانی که آمریکا نقش قاطع در بدنه آن دارد چین از نقطه نظر اقتصادی توانسته در زمینه بسیاری از شاخص یکه تازی کند. دنگ شیائوپینگ با فهم اینکه تنیدگی اجتناب ناپذیری میان ماهیت سیاست در داخل در صحنه بین المللی وجود دارد با پی گیری تعامل سازنده با آمریکا و ایجاد محیط امنیتی خوش خیم در فرای مرزهای چین فرصت تاریخی و مساعد برای توسعه و تبدیل چین به دومین قدرت اقتصادی جهان را بوجود آورد.

نتیجه گیری

از سال ۱۹۷۸ که نظرات دنگ شیائوپینگ جایگاه محوری در شکل دادن به الگوهای مستقر در قلمرو اقتصادی و ماهیت رفتارها در قلمرو بین المللی یافت دو پدیده همزمان را شاهد بوده ایم. آنچه پدر معنوی رهبران کنونی چین از آن به عنوان « اصلاحات و گشایش» مطرح کرد در بدنه تصمیم گیری کاملاً نهادینه گشته است. سیاست ها در دهه های اخیر مبتنی بر این درک بوده که تنیدگی پیچیده و اجتناب ناپذیری میان ایجاد

توسعه اقتصادی و رفاه داخلی مبتنی بر صادرات تنها در صورتی امکان پذیر است که محیط خوش خیم بین المللی وجود داشته باشد. سیاست خارجی باید در خدمت ایجاد رفاه در داخل باشد یا به عبارتی تعاملات در صحنه بین المللی باید بوجود آورنده ارزش افزوده برای کشور باشد نه اینکه منجر به شکل گیری هزینه شود. این اعتقاد وجود دارد که تنیدگی ماهوی الگوهای مستقر اقتصادی در داخل و الگوهای رفتاری در صحنه بین المللی وجود دارد. رفاه در شرایطی در جامعه متجلی می گردد که تعامل سازنده بین المللی بالاخص با قدرتهای سطح اول سیستم وجود داشته باشد. ماهیت تعاملات بالاخص با قدرتهای بزرگ باید به گونه ای باشد که تسهیل کننده ایجاد ثروت و رفاه در داخل و ارتقاء جایگاه در صحنه بین المللی باشد. البته از همان آغاز بیان شد که انحصار حزب کمونیست باید تداوم یابد و این انحصار توسعه اقتصادی مبتنی بر صادرات و تعاملات سازنده بین المللی باشد. اعتقاد به پای بندی به الگوهای سرمایه داری در داخل و دوری از دشمنی با قدرتهای بزرگ بالاخص آمریکا در صحنه بیرونی امروزه چین را به یکی از قدرتهای بزرگ اقتصادی تبدیل نموده و جایگاهی رفیع در شکل دادن به معادلات بین المللی برای این کشور رقم زده است.

منابع

- Allison, Graham. 2017. *Destined for War: Can America and China Escape Thucydides' Trap?* Boston, MA: Houghton Mifflin
- Blackwell, Robert D. et al. 2013. *The Grand Master. Insights on China, the United States and the World*, MA: MIT Press
- Dickson, Bruce J. 2016. *The Dictator's Dilemma*. NY: Oxford University Press
- Kroeber, Arthur r. 2016. *China's Economy*, NY: Oxford University Press
- Lampton David M. 2014. *Following the Leader: Ruling China from Deng Xiaoping to Xi Jinping*, LA: University of California Press
- Li, Cheng, "China's Fifth Generation: Is Diversity a Source of Strength or Weakness?", *Asia Policy*, no. 9, July 2008
- Maddison, Angus. 2006. *The World Economy: Historical Statistics*, Paris: OECD Publishing
- McGregor, Richard. 2017. *Asia's Reckoning: China, Japan and the Future of US Power in the Pacific Century*, NY: Viking
- Miller, Tom. 2017. *China's Asian Dream*, London: Zed Books

- Palmer, Glenn. 2006. A Theory of Foreign Policy, Princeton: Princeton University Press
- Ross, Robert S. 2016. China in the Era of Xi Jinping, D.C.: Georgetown University Press
- Smith, Steve(ed). 2015. Foreign Policy: Theories, Actors, Cases, London: Oxford University Press
- Walder, Andrew G. 2015. China under Mao, MA: Harvard University Press
- Webber, Mark. 2013. Foreign Policy in a Transformed World, NY: Routledge
- Womack, Brantly, "China and the Future Status Quo", China Journal of International Politics, vol. 8, no. 2, Summer 2015

